■ روزنامه فرهنگی، اجتماعی صبح ایران ■ صاحب امتیاز: سازمان صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران ■ مدیر مسئول: مهدی گیوه‌کی

شنبه ۲۷ اسفند ۱۴۰۱ | ۲۵ شعبان ۱۴۴۴ | ۲۰ صفحه | سال بیست‌وسوم - شماره ۶۴۵۵ | Saturday - Mar 8 , 2023

■ تهران، بلوار میرداماد، جنب مسجد الغدیر، شماره ۱۲۹ ■ تلفن: ۲۳۰۰۴۰۰۰-۰۲۱
■ دورنگار تحریریه: ۲۳۰۰۴۴۳۳ ■ سازمان توزیع: ۶۱۹۳۳۱۱۵ ■ کدپستی: ۱۹۱۱۶۱۸۴۱۳
■ امور مشترکین: ۶۱۹۳۳۱۱۵ ■ سازمان آگهی‌ها: ۴۹۱۰۵۰۰۰ ■ شماره پیامک: ۳۰۰۰۱۱۲۴۰
■ تلفن گویا: ۲۳۰۰۴۴۴۴ ■ چاپ: چاپخانه روزنامه جام جم
■ شاپا: ISSN1735-3637 ■ پایگاه اطلاع‌رسانی روزنامه: www.jamejamdaily.ir
■ پست الکترونیکی: info@jamejamdaily.ir

جام جم

واحه

سخن عشق تو بی آنکه برآید به زبانم
رنگ رخساره خبر می‌دهد از حال نهانم
سعدی

اوقات شرعی

اذان ظهر: ۱۲:۱۲	غروب آفتاب: ۱۸:۱۴
اذان مغرب: ۱۸:۳۲	نیمه‌شب شرعی: ۲۳:۳۰
اذان صبح (فردا): ۴:۴۷	طلوع خورشید (فردا): ۶:۱۰

نوروزخوانی

جستار

دعوت به کتاب خوانی

معرفی و نگاهی به چند کتاب که می توان در روزهای فراغت نوروزی با آن ها سرگرم شد.

رمان

برای گم شدن

ربکا سولنیت
انتشارات: اطراف

پشت درخت توت

احمد پوری
انتشارات: نیماژ

سفرنامه

راه و رسم دنیا

نیکلا بوویه
انتشارات: چشمه

فلسفه

آدمی

روتخر برگمان
انتشارات: نو

سفر به سمت بهار

پیشنهاد چهره‌ها برای سر زدن به زادگاه‌شان در روزهای عید

نوروز از آن دسته روزهایی است که هر کسی یاد گذشته‌ها می‌کند، انگار نخ تقویم وصل شده به جایی در خاطرات ما، کوچه‌های کودکی‌ها و نوروزهایی که احتمالا هیچ‌گاه برایمان تکرار نخواهد شد، اما آنچه تکرار لذت‌بخش این روزهاست سر زدن به مکان‌هایی است که همان خاطرات را دوباره زنده می‌کند. پای حرف‌های برخی چهره‌ها نشسته‌ایم تا آنها به ما بگویند روزهای نوروز اگر قرار بود چمدانی ببندیم و دل به جاده بزنیم راهی کدام شهرها بشویم، پیشنهاد اغلب آنها زادگاه خودشان بوده است، جایی که در خاطرات گذشته آنها هنوز به شیرینی ثبت شده است.

امپراتوری واریان

مهران رجبی

من متولد کرج هستم و در کرج هم زندگی می‌کنم. کرج از این جهت که در قدیم فقط منزلگاهی بین قزوین و تهران بوده، جاهای دیدنی خاصی ندارد؛ جز همان اقامتگاه‌ها و منزلگاه‌هایش. بگذارید از روستای واریان، جایی که من در آن بزرگ شدم، بگویم. در یک اتفاق، روستای واریان را آب گرفت و فقط باغ‌هایش ماند. از آن زمان به بعد به این روستا، واریان نو گفتند. همان طور که کشورهای نیوزیلند را داریم! که با اضافه کردن کلمه نو تغییرات آن سرزمین را نشان می‌دهند. هنوز سردر دبستان آن واریان نو است. واریان نو روستایی است که پای هیچ کس از هیچ راهی به آن نمی‌رسد. زیرا راه ورودی‌اش فقط و فقط قایق موتوری است که باید ۳ کیلومتر از عرض سد کرج را طی کند. این قایق‌ها هم فقط اهالی‌ها را جابه‌جا می‌کنند. مگر این که استثنائا یکی از اهالی روستا سفارش شخص خاصی را بکند و قایق موتوری شخص را به روستا برساند. همین عامل باعث می‌شود که واریان نو، منطقه‌ای بسیار ساکت و بکر باشد، هیچ رفتار نامناسبی در آن نمی‌بینیم، خصوصا رفتارهای زشت شهری را. پای هیچ دزدی هم به این روستا باز نمی‌شود. حتی ساکنان کلیدهای‌شان را بالای در خانه می‌گذارند. ما واریانی‌ها، روستا و همه چیزش را از آن خودمان می‌دانیم و به مثابه یک امپراتوری با آن برخورد می‌کنیم؛ امپراتوری کاملا طبیعی بدون عناصر مدرنیته، با آب چشمه و شیر گاو و گوسفند و ماست و کره و پنیر محلی. واریانی‌ها لب نوزادان‌شان را در بدو تولد با آب چشمه تر می‌کنند. همین آب در خلقیات مردمش تأثیر دارد. من خودم در نقش‌هایم از سعه صدر و خوش‌خلقی افراد قدیمی واریانی‌ها استفاده می‌کنم.

شب‌های شهر

علی ضیاء

من به هرکس که می‌خواهد به کاشان برود، می‌گویم در این شهر فقط قدم بزند و نفس بکشد. چون می‌تواند سنت و قدمت یک دیار کهن ایران را در یک شهر دریابد. کنار تپه سیلک قدم بزند و نفس بکشد. از هیچ‌کس هم درباره قدمت آن نپرسد. فقط به قدمت این شهر بیندیشد؛ قدمتی که ما هیچ وقت درکش نکردیم. من شیدای شب‌های شهر کاشانم؛ شب‌هایی مملو از آرامش. اگر می‌خواهید در کاشان لحظه‌های خوبی داشته باشید، حتما خیابان علوی را ببینید؛ خیابانی که خانه‌های قدیمی و آثار باستانی در آن قرار دارد؛ خانه بروجردی‌ها، خانه طباطبایی‌ها، خانه عباسیان، خانه عامری‌ها. اینها خانه‌های سنتی متناسب با این اقلیم است. طبیعت بکر کاشان گاهی دیده نمی‌شود، مانند طبیعت بکر دره پریان، جایی که کاشانی‌ها به آن «دره بیده» می‌گویند. دره پریان، در نزدیکی عید، یک دشت شکوفه است. یک کیلومتر بالاتر از دره پریان، در نزدیکی کوه، چشمه‌ای هست که برکت روستای دره پریان است؛ چشمه‌ای که هنوز هم مردم از آن آب برمی‌دارند و خیلی زیباست. می‌دانید، هیچ‌کس نباید این شهر را از دست بدهد. رنگ آبی آسمان کاشان با همه جای دنیا فرق می‌کند، همان طور که نفس‌کشیدن در حافظیه با همه جای دنیا فرق دارد. من که اهل کاشانم، هنوز هم شب‌ها از خانه بیرون می‌آیم و در این شهر قدم می‌زنم و هیچ چیز دیگر هم نمی‌خواهم. شما نباید برای دیدن آبی آسمانش دعا کنید. همیشه آسمانش آبی است و پرستاره.

تصوری از بهشت

مجید اخشابی

من گرچه در تهران به دنیا آمده‌ام ولی اهل مازندرانم، شهر شهسوار. تا ۱۹ سالگی هم در این دیار بزرگ شده‌ام. صحنه‌های زیبا و دلنشین این شهر که گاهی به آنچه از بهشت تصور کرده‌ام، پهلو می‌زند، همیشه برای هر بیننده‌ای لذتبخش است. دریای زیبای مازندران که برای همیشه چشم‌نواز است، صحنه‌های زیبای جنگل‌های بکر و دست‌نخورده دوهزار و سه‌هزار، دشت‌ها و مراتع زیبا، خصوصا جاهای زیبایی مثل دریاسر که در بهار دریایی از گل در آن می‌بینید و نقطه نقطه‌ای که درش رودخانه‌های خروشان و پرآب از میان کوه‌ها و دره‌ها می‌گذرد، موجب می‌شود تا آدمی ساعت‌ها آنجا بنشیند و فکر کند. زیباتر و شاید ملموس‌تر از همه، تنفس در هوایی است که خلوصش در برخی مکان‌ها به بالاترین حد ممکن می‌رسد.

شهری که پاک شد!

بهزاد خداویسی

من در آسیا، ایران، تهران به دنیا آمده‌ام. البته هوای تهران در زمان تولد من بهتر بود و مدتی است که هر روز تهران را کمتر از روزهای پیش می‌شناسم. تهران شهری خط‌خطی شده و گویا کسی پاک‌کنی را برداشته و تمام خاطرات و خانه‌های قدیمی شهر را پاک می‌کند. یادم است که گذشته‌ها مقابل پارک ملت، یک باغ‌وحش بود و سر آن کوچه باغ‌وحش مجسمه دوشیر قرار داشت ولی پاک‌کن‌ها به شیرهای مجسمه‌ای هم رسید و آن یادگاری را از میان برد. اینجا دیگر تهران ما نیست، برای دوری از تهران غریبه‌شده مجبوریم که از آن فرار کنیم و حرفه بازیگری و کارگردانی‌ام مرا در این فرار یاری کرد.

شش در به روی بابل

هرمز شجاعی‌مهر

بابل در نظر من شهری زیبا و پر از خاطره است. این را به گواه این می‌گویم که من از وقتی به دنیا چشم باز کردم تا زمان دیپلم در همین شهر زندگی کردم. من هر بار که به بابل می‌روم در محله‌های قدیمی‌اش که خودم دوران تحصیل و زندگی‌ام را در آنها سپری کرده‌ام، گشتی می‌زنم و خاطراتم را زنده می‌کنم. خصوصا محله شش‌دری بابل که در حقیقت شش کوچه پیوسته به هم و در کنار هم است. بابل پلی هم دارد به نام محمدحسن‌خان که من وقتی کودک بودم با برادر بزرگ‌ترم برای ماهیگیری به آنجا می‌رفتیم. به هرکس که می‌خواهد به بابل برود، دیدن روستای لفور را هم پیشنهاد می‌دهم.

بهاریه

میثم اسماعیلی | روزنامه‌نگار

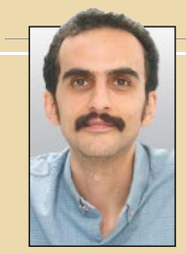

خونه باهار کدوم وره؟

یک: عید تقویم نیست، تاریخ است. هرکسی یاد گذشته‌ها می‌افتد، برایش واژه‌سازی هم کرده‌اند و به آن می‌گویند نوستالژی. هر کسی هم قرائت شخصی خود را از این نوستالژی دارد، یکی با آن گذشته‌بازی می‌کند و یکی به خوشی‌های پیشین دلخوش است؛ میلان کوندرا نویسنده مشهور هم تعریف جالبی از آن دارد «رنجی برآمده از ناممکنی بازگشتن». همین است که وقتی دعای تحویل سال را می‌خواندند، ماهی توی تنگ تکانی که می‌خورد، سیب که چرخی می‌زد و آوای نقاره که بلند می‌شد، چشمان پدرم هم پرآب شده بود. چشم می‌دوخت به صفحه تلویزیون و ما بچه‌ها منتظر بودیم اشک پدر خشک شود تا وقت اسکناس تا نخورده لای قرآن برسد، همانی که دلخوشی بزرگ کودکی‌های‌مان از عید بود. روزهایی که چشم پدر هنوز سو داشت، اسکناس‌ها هنوز شوق برمی‌انگیخت و بوی تازگی لباس‌های به تن زده پای سفره حتی از بوی غذای پیچیده در خانه هم بیشتر بود. همه چیز تازگی داشت. یک آداب نانوشته هم زیر پوست این تازگی در جریان بود، این‌که ما بچه‌ها می‌دانستیم با صدای دعای تحویل سال چشم پدر خیس می‌شود (حالا می‌دانیم از همان رنجی است که از بازگشت ناممکنی بوده است) می‌دانستیم که اسکناس لای قرآن خوش رنگ و لعابش خیلی زود توی جیب ما خرج هزار آرزو خواهد شد، می‌دانستیم باید خیلی زود شال و کلاه کنیم و بچپیم توی پیکان کارلوس خاکستری و اول از همه برویم دست بوس «عزیز»! دست‌های چروکیده‌اش را ببوسیم و چای و خرمای همیشگی‌اش را در خانه قجری او نوش جان کنیم. بوی ماندگی و کهنگی خانه را در ذهن کودکی‌های‌مان دفن کنیم تا راهی خانه عموشویم! جایی که قرار بود چند برابر عیدی پدر را لای پاکت‌نامه‌هایی با حاشیه قرمز به بچه‌های برادرزاده‌اش هبه کند. حالا سال‌هاست که عزیز رفته است. خانه قجری‌اش شده پارکینگ بازار، عمو دیگر ما را به یاد ندارد و فراموشی نشسته روی خاطراتش. یک اعجاب غم‌انگیز، چشمان پدر گود رفته است، سویش کم شده اما هنوز انگار وصل باشد به همان بازگشت ناممکنی که وقتی دعای تحویل سال را سر می‌دهند، اشکی حتما شور غلت می‌خورد روی گونه پرچروکش.

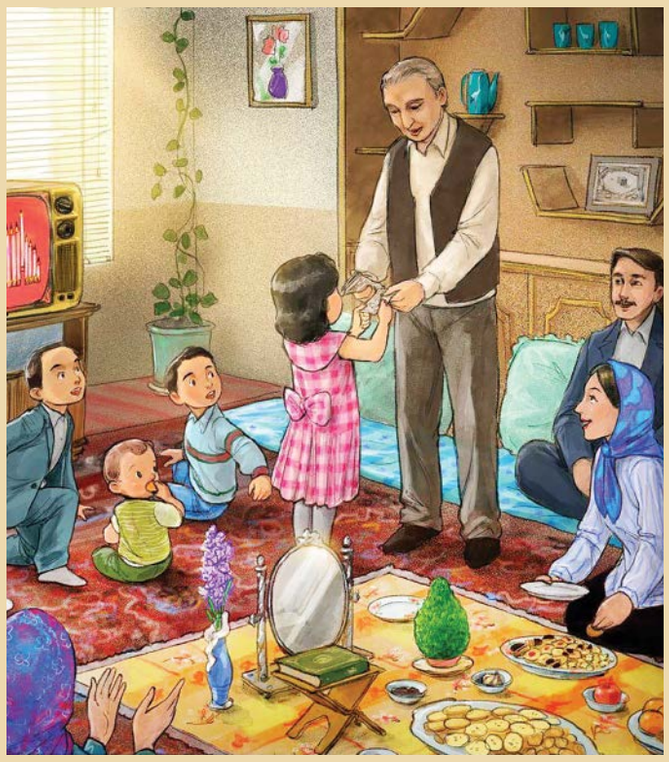

دو: ماه رمضان هم از نوروز کم نداشت. برای ما میانسال‌های کنونی عیدی بود برای خودش. شب زنده‌داری معنا پیدا می‌کرد؛ به روخوانی قرآن در مسجد محل یا به قرآن سر گرفتن در جمع دوستانه یا حتی گل‌کوچک‌های کوچه آن هم از افطار تا سحر. رد پای بازی‌های شبانه، بخشی از بهار قرآن بود. سفره افطارش هیچ کم از هفت‌سین نوروزی نداشت. ماه رمضان دلخوشی بزرگی بود که توی دل‌مان روشن می‌شد. قید یک برنامه ثابت شبانه، خواندن یک جزء قرآن، مهربان‌تر شدن آدم‌ها با یکدیگر، انگار نسیمی بوزد، آدم‌ها را با هم مهربان‌تر کند.

هنوز هم هست، شاید به چشم میانسال ما کمتر بیاید اما همه چیز هنوز در شهرهای کوچک همچون نوجوانی‌های ما ادامه دارد، اگر فقط کمی تور پهن شده فضای مجازی راحت‌مان بگذارد تا ببینیم در فضای پیرامونی‌مان چه می‌گذرد شاید این ماه هم شبیه رمضان کودکی‌ها بشود؛ شلوغی پیش از افطار و میل به باز کردن روزه و نماز اول وقت. نشستن پای سریال‌هایی که مخصوص رمضان بود، شوقی داشت و انگیزه‌ای بود که ما را با دهان روزه تا شب نگه می‌داشت. این یکی کاش نوستالژی نشود! نشود یک رنج برآمده از ناممکنی بازگشتن، کاش تکرار شود آن دعای پیش از سحر، آن آوای پیش از افطار.

حکمت

پیامبر اکرم(ص):

ماه رمضان، ماه خداست و آن ماهی است که خداوند در آن حسنات را می‌افزاید.

بحارالانوار

بی‌قرار مثل شیراز

محمود پاک‌نیت

من در فارس به دنیا آمده‌ام و مسلما به هموطنان مسافرم پیشنهاد می‌کنم که در فرصت تعطیلات نوروزی حتما سری هم به شیراز بزنند. گرچه برای نوروز به هموطنانم سفر به شیراز را پیشنهاد می‌دهم ولی این را هم بدانید که اردیبهشت بهترین زمان سفر به این شهر زیباست. بنابراین اگر در روزهای عید فرصتی برای سفر به شیراز نیافتید، حتما اردیبهشت‌تان را مملو از زیبایی متنوع شیراز کنید تا خاطره این شهر زیبا در اردیبهشت همیشه برای‌تان باقی بماند. شنیدن این که به حافظیه و قبر خواجو و دروازه قرآن بروید شاید بیهوده باشد که هر مسافر شیرازی احتمالا به این مکان‌های دیدنی خواهد رفت، شیراز و بهار پیوند ناگسستنی با یکدیگر دارند، اساسا شیراز در بهار شهر دیگری است، از عطر بهار نارنجی که در هوا معلق است تا هوای عجیب و مدهوش‌کننده‌اش، آسمان ابر و آفتابی و بی‌قرارش.

اصلا همین آسمان شیراز است که مردمان این شهر را هم بی‌قرار کرده، همه را به نوعی عاشق و مهربان کرده و همین ویژگی‌هاست که حتی در لهجه مردمان این شهر هم رسوب کرده است، اصلا حالا که به شیراز می‌روید کمی هم مردمان این شهر را سیاحت کنید، مردم شیراز خودشان جاذبه گردشگری‌اند. حتما نباید پای شکوه تخت جمشید نشست، می‌توان پای درددل یک پیرمرد شیرازی هم نشست و از گذشته‌ها شنید، این تجربه سفر را برای هر مسافری یگانه می‌کند. آن مسافر دیگر خاطره‌ای از شیراز را با خود دارد که هیچ مسافر دیگر این شهر نخواهد داشت.

بهاریه

به شادمانی بهار

یک سال گذشته است، سالی که مثل همیشه پر از خبرهای تلخ و شیرین بود، خبرهایی که ثبت شد بر جریده‌ها و روزنامه جام جم هم به زحمت آدم‌های این عکس بخشی از بازتاب رسانه‌ای این اخبار را به عهده داشت. یکسال گذشت و ما همچنان دلخوشیم به روزگار. دلخوش به این که «جام‌جم» زنده است، به یمن تلاش همه آدم‌های خیره به این قاب عکس این روزنامه دارد نفس می‌کشد. ترکیب این عکس‌های آخر سالی بارها و بارها تغییر کرده است، آدم‌هایی آمده و افرادی رفته‌اند اما این روزنامه مانده است تا صدایی باشد برای آنها که هنوز دل در گرو فرهنگ این سرزمین دارند. نام‌بردن از آدم‌های قاب گرفته‌شده فهرست بلندبالایی است اما یک غایب آن مجید آزاد، عکاس روزنامه جام‌جم است که پر واضح دارد سعی می‌کند همه آدم‌های این عکس را دور سفره هفت‌سین پهن‌شده در حیاط روزنامه جمع کند، جمعی به شادمانی بهار.